

فستیوال تئاتر انقلاب

«همگام با

مبارزات ضد امپریالیستی

مردم ایران»

نگاهی به اجرای کلهای مسموم

نوشته و کار حسین فاسمی و نند

در فستیوال تئاتر انقلاب

منبع: صفحه معاصر، شماره ۲، فروردین ۱۳۶۰، ناشر انجمن تئاتر ایران



باید به تئاترهای لاله‌زار بطور جدی پرداخت. تئاترهائی که بیشترین تماشاگر را جذب خود ساخته است. تئاترهائی که یکی از هدف‌های مستقیم کارگزاران هنر منحنط جامعه ما در رژیم گذشته بود. رژیمی که می‌خواست از نیرو و کار بازیگران این تئاترها در جهت تحمیق توده‌های ناآگاه جامعه استفاده کند.

تئاتر لاله‌زار تنها در یک کلمه خلاصه شده بود: «آتراکسیون». اکثریت کارکنان تئاتر لاله‌زار امروز در جستجوی راهی هستند تا

معیارهای تحمیل شده توسط رژیم گذشته را دگرگون سازند. این وظیفه تمامی هنرمندان مسئول است تا در این کوشش آن‌ها را یاری کنند. قرار گرفتن در رابطه‌ای نزدیک‌تر به این مهم کمک خواهد کرد. نمونه‌هایی از اجرای نمایشی گروه‌های تئاتری مسئول در جریان برپائی فستیوال تئاتر انقلاب نشان داد که این دگرگونی می‌تواند نه تنها وضعیت مالی تئاترهای لاله‌زار را که امروز مسئله اساسی است دچار رکود نسازد، بلکه در این زمینه نیز به توان مالی این تئاترهای خودکفا کمک نماید.

باید دیگر بدانیم که تماشاگر، امروز از هنر انتظار دیگری دارد. هنرمندان مسئول باید با همکاری کارکنان و بازیگران تئاترهای لاله‌زار این انتظار را برآورده سازند. در کنار آن باید ضعف‌ها و کژی‌های این تئاتر را در برابر کارکنان آن عریان ساخت. در برابر آن‌هائی که اشتیاقشان برای دگرگونی، در طول برپائی فستیوال به روشنی پیدا بود.

پرداختن به مسائل و مشکلات تئاترهای لاله‌زار باید به مقاله‌ای جداگانه سپرده شود. نگاهی به اجرای «کلهای مسموم» می‌تواند اولین قدم در راه این هدف باشد.

تئاترهای لاله‌زار یکبار دیگر باید صحنه هنری مردمی باشد. باید با میراث شوم گذشته مقابله کرد؛ اگر چه این مقابله از کوشش‌های ما در دگرگون ساختن تمام مظاهر رژیم گذشته جدا نمی‌تواند باشد.

بد نیست نگاهی گذرا به داستان نمایشنامه بیاندازیم.

ماجرا از محل شرکت مردم ثروتمند و سرشناسی به نام اعتماد شروع می‌شود. ظاهراً کار شرکت خرید و فروش عمده مواد مخدر است. تمام ثروت آقای اعتماد از این راه به چنگ آمده است. جمشید مردی است که برای آقای اعتماد کار می‌کند و مجری خرید و فروش مواد است. از آقای اعتماد دل پری دارد. چون حق او را هیچ‌وقت نداده است هر بار هم که اعتراض می‌کند تهدید به مرگ می‌شود. روز به روز کینه جمشید از اعتماد بیشتر می‌شود. همیشه منتظر فرصتی است تا انتقامش را از او بگیرد. از طرفی این جمشیدخان با منشی شرکت سر و سری دارد و گویا قرار است با یکدیگر ازدواج کنند. این وسط نوکر بامزه و شریفی و وول می‌خورد که احمد نام دارد. آقای اعتماد به خاطر زد و بندهای کاری و حفظ منافع سرشارش مجبور می‌شود زنی را بنام شیرین به همسری پسرش درآورد. منوچهر فرزند پاک و معصوم و مهربان این قاچاقچی خبیث راضی به این پیوند نیست ولی چون پدرسالاری است، قبول می‌کند.

از طرفی جمشید توسط منشی شرکت از موضوع این ازدواج باخبر می‌شود اتفاقاً «شیرین خانم را هم می‌شناسد گویا عروس خانم قبلاً فاحشه بوده‌اند. از آنجا که همیشه منتظر فرصتی بوده تا کینه‌اش را بر سر آقای اعتماد خالی کند، تصمیم می‌گیرد درست شب عروسی طی نامه‌ای گذشته عروس خانم را البته فقط برای داماد افشاء کند. منوچهر خان بی‌گناه قضیه را که می‌فهمد خیلی ناراحت می‌شود ولی چون جوانمرد است و بزرگوار تصمیم می‌گیرد به عروس خانم چیزی نگوید. آن شب هم به بستر زفاف نمی‌رود. روی یک صندلی می‌افتد و تا صبح با کابوسهای آنچنانی دست و پنجه نرم می‌کند. بعدها هم نمی‌تواند این مصیبت بزرگ را تحمل کند. زن، زندگی و آن همه ثروت را رها می‌کند و می‌رود معتاد می‌شود. که چه؟ زن بنده قبلاً فاحشه بوده است. و آقای نویسنده این درد را چنان فلسفی و عمیق به نمایش درمی‌آورد و چنان برای این انگلهای سرمایه‌داری دل می‌سوزاند که تماشاچی زحمتکش تئاترهای لاله‌زار تمام دردهای خودش را از یاد می‌برد.

چه دردسرتان بدهم. شیرین خانم از همه جا بی خبر هر چه فکر می کند که چرا شوهرش معتاد شد و چرا خانه و کاشانه و همسر وفادارش را رها کرد و آواره قهوه‌خانه‌ها شد، عقلش به جایی قد نمی دهد. احمد آقا نوکر بامزه و شریف آنها هم نمی تواند به او کمکی کند. این است که روز و شب در فراغ شوهر چه اشکها که نمی ریزد و چه ضجه‌های جگرسوز که نمی کشد. بخصوص بازیگری که این نقش را بازی می کند چنان اینجای نقش را جدی گرفته بودند که اشکهایشان گلوله گلوله از گونه‌های سرخشان می سرید و کف صحنه را خیس می کرد. آنقدر که تماشاچی منتظر بود احمد آقا نوکر برای چندمین بار لیز بخورد و نقش زمین شود. اما خیر بازیگر آنقدر قضیه را جدی گرفته بود که تماشاچی ساده و حساس، بخصوص برخی از خانمها، دستمال به دست گرفتند و به حال زار این خانواده ثروتمند بی چاره؟! اشکها ریختند.

بالاخره شیرین از طریق منشی شرکت متوجه اصل موضوع می شود که تمام این قضایا زیر سر جمشیده بوده است. وقتی سراغ جمشید را می گیرد منشی شرکت باو می گوید جمشید عشق من هم اسیر هروئین شده است و الان آواره قهوه‌خانه‌هاست. اینجاست که دیگر آن روی شیرین خانم بالا می آید و تصمیم می گیرد به هر قیمت که شده انتقامش را از جمشید بگیرد.

پرده دوم شیرین خانم را در لباس مردان جاهل فیلمهای فارسی می بینیم که کلاه مخملی به سر گذاشته، دستمال ابریشمی به دست گرفته، سبیل رقصان و عربده کشان وارد قهوه‌خانه‌ای می شود که اتفاقاً جمشید هم آنجاست. در کنار معاندان دیگر نشسته است و چرت می زند.

بعد از دو سه چشمه از جوانمردی و لوطی گریهای خرمگسانه این خانم اتفاقاً سر و کله شوهرش منوچهر هم پیدا می شود که با لباسهای پاره پوره و وضعی فلاکت‌بار و خمار گوشه‌ای می افتد و می نالد.

خلاصه شیرین خانم بعد از چند شعار سیاسی و اجتماعی و توهین و فحاشی به معاندان و عربده‌هایی که: «خودتان کرده‌اید و چشمتان کور، دندتان نرم» با یک چاقوی اعلای فیلمهای فارسی به جان جمشید می افتد و بدن او را سوراخ سوراخ می کند. یعنی که انتقام را گرفتیم. در این بین اتفاقاً نوکر بامزه و شریفشان همراه یک پاسبان وارد قهوه‌خانه می شوند. بالاخره وقتی که منوچهر می فهمد این لوطی که جمشید را کشته است کسی جز زرش شیرین نیست، از این رو به آن رو می شود. ای بابا این چه زن فداکار و باوفایی بوده است و ما نمی دانستیم. ناگهان مسائل پیشین فراموش می شود. به پاسبان می گوید این زن مقصر نیست آن مرد را من کشته‌ام. احمد آقا، نوکر بامزه و شریفشان شکی ندارد که باید خودش را فدای زندگی خانم و آقا کند. پس نوکر شده است برای چه وقتی؟ این است که وسط قضیه می پرد و به پاسبان می گوید نه خانم مقصر است و نه آقا. جمشید را من کشته‌ام. مقصر منم.

بین همین تعارف‌ها و من بمریم و تو بمیریها ناگهان آقای اعتماد سرمایه‌دار بزرگ که در راه قاچاق مواد مخدر مویی سپید کرده است، به سبک نمایشنامه‌های مدرن از میان تماشاچیان بیرون می آید و فریاد می زند که مقصر من هستم، مقصر ما هستیم، مقصر شما هستید، مقصر همه هستیم.

سپس با انگشت تماشاچیان را مخاطب قرار می دهد. تماشاگرانی که اغلبشان از زحمتکشان این جامعه هستند و می گوید «مقصر شما هستی ای پدر. مقصر شما هستی ای مادر» و حرفهای معلق و روی هوای دیگر که چون پدرسالاری کرده‌ایم چون به فرزندان خود زور گفته‌ایم و چه و چه و چه، پس مقصر ما هستیم.

یادم است در اینجا صدای خانمی که در ردیف جلوی ما نشسته بود درآمد. او گفت «دست شما درد نکنه. حالا هروئین فروش هم شدید.» و نمایشنامه گل‌های مسموم در میان کف‌زندهای شدید حضار به پایان رسید.

حال به نمایشی که بلافاصله بعد از این نمایش و بخاطر این نمایش روی صحنه آمد (گل به گردن انداختن‌ها و...) کاری نداریم.

تنها چند کلمه‌ای صادقانه با نویسنده و کارگردان گل‌های مسموم: علت اعتیاد، پدرسالاری و چیزهایی از این دست نیست. بلکه این خود سیستم سرمایه‌داری است که علت تمام بدبختی‌هاست و اعتیاد فقط یکی از آنهاست.

اگر خرید و فروش مواد مخدر سودی نداشت و به سرمایه سوداگران نمی افزود، چه کسی به سراغ آن می رفت؟ پس درآمد دارد. همان طور که احتکار و گرانی درآمد دارد. همان طور که برای امپریالیست‌ها، جنگ و برادر کشی درآمد دارد.

شما بدون اینکه به علل اصلی اعتیاد بپردازید شاید بدون آنکه خود متوجه باشید برای این سرمایه‌داران و کس و کارشان دل می سوزانید. برای این عاملان بدبختی و رنج مردم زحمتکش اشک می ریزید و مظلومشان می‌نمایید. شما در هیچ کجای نمایشنامه‌تان حتی اشاره‌ای به توده‌های محروم و ستمکش جامعه نداشته‌اید.

مردمانی که نه تنها معتاد نیستند بلکه روز به روز با دلی پرامید و دستی پر بار برای جامعه کار می کنند و کار می کنند و علیرغم سستی که بر آنان می‌رود به فردایشان امید بسیار دارند.

شما با نادیده گرفتن زندگی پر از مبارزه این طبقه، به جایی رسیده‌اید که تنها نتیجه آن دل سوزاندن به حال سرمایه‌داران و ثروتمندانی است که از دسترنج همین مردم زحمتکش می‌خورند و بالا می‌پزند و از زور خوشی به انحراف هم کشیده می‌شوند. اگر زمانی هم از زحمتکش‌ها یاد می‌کنید آنان را به شکل نوکرانی درمی‌آورید مانند احمد که همیشه در حسرت آرزوهایشان آه بکشند، بخنداند و تحقیر شوند، تا آخر عمر در خدمت باشند و دست آخر هم بدون هیچ شک و تردیدی حاضر شوند خود را فدای خانم و آقا بکنند. نوکری به همان شکلی که اربابها می‌پسندند مطیع و فداکار.

ما نیز عطر این گل‌های مسموم را در فستیوال تئاتر انقلاب استشمام کردیم.

ما باید بدانیم این تنها هروئین نیست که جامعه‌ای را مسموم می‌کند بلکه هنری که ناآگاهانه علت‌ها را دگرگونه جلوه می‌دهد. تماشاگر ناآگاه را به مسمومیتی سخت و اعتیادی ژرف گرفتار می‌کند. اعتیادی که ترک و علاجش به این سادگیها امکان‌پذیر نیست.

سخن آخر اینکه اگر واقعاً می‌خواهیم تئاتر، این مشعل فروزان مبارزات ضد امپریالیستی را به درستی حفظ کنیم، تنها به گل به گردن انداختن‌ها بسنده نکنیم.

اگر می‌گوییم دست یاری به سوی هم دراز کرده‌ایم، بیاییم و صادقانه رو در روی هم بایستیم و عیبهای یکدیگر را به هم بگوییم. همیشه عزیزترین و ارزشمندترین دوستان ما آنهایی هستند که عیبهای ما را بیشتر ببینند و بگویند. از سوی دیگر ما هم باید درصدد رفع این عیوب باشیم آن وقت است که با این همه یاران بی‌ریا، و کار و پشتکاری می‌توان به آینده تئاتر امید بسیار داشت.

رسول نجفیان